



شنبه ۲۹ شهریور ۱۴۰۴
وطن امروز | شماره ۴۴۱۵

فرهنگ وهنر

به عبارت دیگران

اسلام با آزادی بیان زنده می‌ماند

اگر در صدر اسلام تا کسی می‌آمد در مدینه می‌گفت: من خدا را قبول ندارم، می‌گفتند: بزید، بکشید! امروز

اسلامی وجود نداشت. اسلام به این دلیل باقی مانده

که با شجاعت و صراحت با افکار مختلف مواجه شده... این گونه بوده که اسلام توانسته باقی بماند... این گونه بوده که اسلام توانسته باقی بماند... در کتاب‌ها ببینید اینها چگونه آزادانه عقاید خودشان را گفته‌اند. حتی تعبیرات اهانت‌آمیز به پیغمبر و اسلام دارند و حضرت رضاع) خودشان در آنجا شرکت می‌کردند.

در مجلسی که حضرت رضا شرکت کرده‌اند، ببینید یهودی به حضرت چه می‌گوید؟! مسیحی چه می‌گوید؟! زردشتی چه می‌گوید؟! و مادی‌مسلك چه می‌گوید؟! حرف‌های‌شان را می‌گفتند و ضبط می‌شده و این‌طور بوده که اسلام باقی مانده. در آینده هم اسلام فقط و فقط با مواجهه صریح و شجاعانه با عقاید و افکار مختلف و متناقض با اسلام می‌تواند به حیات خودش ادامه بدهد.

من به جوانان و طرفداران اسلام هشدار می‌دهم که یک وقت خیال نکنند حفظ و نگهداری اسلام آيا سلب آزادی بیان تحقق می‌یابد.

برخی جوانان خیال نکنند که راه حفظ معتقدات اسلامی و جهان‌بینی اسلامی این است که نگذاریم دیگران حرف‌های‌شان را بزنند. نه، بگذارید [حرف] بزنند؛ نگذارید خیانت کنند. پس چنین تصور نشود که با جلوگیری از ابراز افکار و عقاید می‌شود از اسلام پاسداری کرد. از اسلام فقط با یک نیرو می‌شود پاسداری کرد و آن منطق و آزادی دادن و مواجهه صریح و رک و روشن با افکار مخالف است.

مرتضی مطهری
مجموعه آثار
انتشارات صدرا
جلد ۲۴ صفحات ۱۲۸ تا ۱۳۱

دکتر شریعتی و ایران باستان

اسلام را نگاه کنید در همان ۳۰ سال اول به اندازهای چهره‌های درخشان طلوع می‌کند که در هزار سال ایران باستانی هر چه می‌گردد یکی‌اش را نمی‌یاب!

این اواخر، در زمان انوشیروان و بعد از او به اسم چند طبیب و حکیم برمی‌خوریم اما چه زود دماغ‌سوخته می‌خرند! اس‌ها همه خارجی است، بختیشوع و ... آری، اینها دانشمندان روم شرقی‌اند که از ترس مسیحی شدن زروستی‌نیز دررفته‌اند و به اینجا آمده‌اند و دانشگاه گندی‌شاپور را ساخته‌اند؛ پنهان‌دگان سیاسی‌اند. پس نخستین دانشگاه ما را هم در عصر طلایی باستان، یونانی‌ها ساختند!

پس چرا پس از اسلام، همین مَلّت یائسه و عقیم، چنان یکباره شگفت و بین‌النگار دانشگاه‌ها و مدرسه‌ها و کتابخانه‌های بی‌نظیر بر عالم (حتی امروز) و صاحب آن همه کشف و کرامات در عالم بشری شد و سلط نبوغ علمی و هنری و فکری و سیاسی‌اش از چین تا شمال آفریقا و جنوب اروپا سایه افکند و دامنه‌اش تا قلب اروپای قرون وسطی و رنسانس و اروپای جدید هم رفت؟

باز هم انقلاب، انقلاب فکری، ایمان داغ و نو و دگرگون‌کننده روح و نژاد و بینش و همه‌چیز! این‌ولولوی! آنچه خودجوشی و آفرینندگی و بارآوری و فرهنگ و تمدن راستین خلق می‌کند!

و چه دوستی خاله‌خرسه‌ای است دوستی ایران‌دوستان خیلی خیلی... بله! که به علت دشمنی آل‌امد با اسلام، خط بطلان روی این همه سرمایه‌های عظیم و افتخارات شخصیت‌ساز و گرانبهای پس از اسلام می‌کشند، که هیچ‌گاه نژاد ایرانی اینچنین ندرخشیده و اسناد این گونه زنده و موجود که دنیا بدان معترف است، از قدرت نبوغ و خلاقیت و شایستگی ذاتی خود در دست ندارد.

و آنکه پس از تحقیر یا کتمان این فرهنگ و تمدن عالمگیر ادر دوران اسلامی! باید بدوند دنبال سند قومیت و افتخارات باستانی و چون چیز قابلی نمی‌آورند، ببانند که بله، نخیر بوده، خیلی هم بوده، اما همین عرب‌ها را بین برده‌اند؛ بوده، خیلی هم بوده، اما اسکندر ملعون برداشته و با خودش برده به یونان و بعد از روی همان «برده‌ها» می‌مان آن همه فیلسوف و هنرمند و دانشمند و ادیب درآمده و یونان، یونان شده است.

خب، به چه دلیل؟ به دلیل عقل! یعنی ممکن است یک ملت بزرگ و نامی و نیرومند و متمدن مثل ایران دور هخامنشی، اشکانی و ساسانی چیز حساسی نداشته باشد؟ فیلسوف و شاعر، متفکر و دانشمند و نویسنده نداشته باشد؟ نخیر! پس داشته است! بله! خب، برده‌اند! البته! همین اسکندر یا عرب‌ها برده‌اند! پدرسوخته‌ها حتی اسم فیلسوف‌ها و شاعرها و نوابغ بزرگ ما را هم بی‌شرف‌ها برده‌اند!

خب حالا تکلیف ما چیست؟ هیچی فحش بدهیم به عرب‌ها و اسکندر و کودکان‌مان را از کودکی با بغض و دشمنی با اینها بار آوریم تا فردا که بزرگ شدند بداندند چه کسانی آنها را به این روز انداختند، تا دیگر گول اسکندر و عمر و یزید بن مہلب را نخورند و با پندار نیک، گفتار نیک و کردار نیک که تنها بقایمانده فرهنگ عظیم باستانی ملت زندگی کنند! احسن!

علی شریعتی
بازگشت به خویشتن
انتشارات حسینیه ارشاد
صفحات ۲۱۴ - ۲۱۷

حضرت امیرالمومنین(ع)؛

هر که بهترین خصلت او ادبش نباشد، مکتومین حالت او تباہی است.

روزنامه سیاسی ، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی

صاحب‌امتیاز و مدیرمسئول: محمد آخوندی
مدیرعامل: رضا شکیبایی
سردبیر: سید عابدین نورالدینی

نشانی: خیابان انقلاب اسلامی، بین حافظ و خیابان ولیعصر (عج)، کوچه سعید، پلاک ۹
روابط عمومی: ۶۶۴۱۲۷۹۲ تلفن: ۶۶۴۱۲۷۹۲ نمابر: ۶۶۴۱۲۱۳۷
پيام‌رسان: @vatanemrooz پست الکترونیک: info@vatanemrooz.ir
چاپ: موسسه جام‌چم برتر برنا توزیع: نشر گستر امروز: ۶۱۹۳۳۰۰۰



بررسی دلایل انتخاب فیلم «علت مرگ: نامعلوم» برای حضور در اسکار

هدیه‌ای به B2 آمریکایی!

ایران، نه بخشی خاصی از آن و هم سهم مردم ایران از این انتخاب‌ها. یعنی مردمی که هر قدر هم از نمایش بعضی تصاویر درباره خودشان در جهان ناراضی باشند، هیچ اجازه و قدرتی برای جلوگیری از آن و ایستادن در برابر منفعت‌طلبی یک گروه خاص ندارند.

در ادامه، ضمن بررسی نوع کلی حضور ایران در چنین رویدادهایی و صف‌بندی‌های فکری، سیاسی و اجتماعی در این زمینه، به این پرداخته شده که «علت مرگ: نامعلوم» چه نوع فیلمی است و اگر به اسکار برود، اولاً چه تصویری از ما، یعنی مردمی که غربی‌ها با صرف میلیارد‌ها دلار سعی در نمایش چهره‌ای مخدوش از آنها داشته‌اند نشان می‌دهد و ثانیاً با ادامه این مسیر چه آینده‌ای را می‌توان برای کارگردان جوان این فیلم متصور شد.



میلاد جلیل‌زاده

در آخرین روزهای تابستان ۱۴۰۴ پس از مدتی کشمکش، بالاخره نماینده ایران برای شرکت در مراسم اسکار ۲۰۲۶ اعلام شد؛ «علت مرگ: نامعلوم» به کارگردانی علی زرنگار و تهیه‌کنندگی مجید بزرگر. بحث‌های مستوفایی سر اینکه کدام مرجع باید نماینده ایران برای شرکت در مراسم اسکار را انتخاب کند، درگرفت و پس از آن بحث‌هایی جدی درگرفت که کدام فیلم انتخاب شود. کسی اما درباره بنیادین‌ترین مسائل حرف نزد؛ درباره چیزهایی که هم به قرار داشتن ایران در میانه یک جنگ خونین با کشوری که به آن فیلم می‌فرستند مربوط است و هم به منفعت کلی سینمای

نقطه توقف این توقعات کجاست؟

مهم‌ترین مراسم سینمایی آمریکاست که نیاز به توجیه عقلی و منطقی دارد و عدم حضور در چنین رویدادی تحت چنین شرایطی یک پیش‌فرض بدیهی به نظر می‌رسد. در این وضعیت اینکه کسی حتی حرفی از رفتن به اسکار بزند، باید دست و پای گوینده را بلرزاند و او را به تکاپوی فراهم کردن توجیهاتی بسیار قوی ببیندازد اما به شکلی حیرتانگیز، نه‌تنها ما امسال هم به اسکار رفتیم، بلکه حتی حرفی درباره اینکه نرویم، به طور جدی مطرح نشد. کسانی که این وضعیت را رقم زده‌اند، به همین قانع نخواهند شد. آنها کسانی هستند که در چنین مورد خاصی به هیچ خط قرمزی اعتقاد ندارند جز اینکه هر سخنی درباره عدم حضور ایران در اسکار و سایر جشن‌ها و جشنواره‌های سینمایی غرب ممنوع است. این موضوع را در مجالی جداگانه می‌توان بیشتر باز کرد و محل بحث قرار داد و نقداً می‌شود به این اشاره داشت که وقتی یکی از پیشکسوتان این جریان که فرد موثری هم در روندهای سینمایی ایران است

«علت مرگ: نامعلوم» برای ارسال به مراسم اسکار، انتخابی بود که عده‌ای اصرار داشتند بگویند بابت آن باید تمام طرفین دعوا در ایران راضی باشند. یعنی همین که فلان فیلم‌ها انتخاب نشدند، باید باعث رضایت یک طیف باشد و اینکه فیلمی به تهیه‌کنندگی مجید بزرگر به اسکار رفته است، باعث رضایت طیف دیگر. حقیقت اما این است که هیچ‌کدام از طرفین ماجرا کاملاً راضی نیستند. در یک‌سوی کسانی هستند که حتی نفس حضور در مراسم اسکار و جشن‌ها را جشنواره‌های دیگر را فریضه نمی‌دانند و برای چنین کششی هر بار و تحت هر شرایط ویژه‌ای باید دلایل قانع‌کننده‌ای مقابل‌شان قرار گرفت و در سوی دیگر کسانی هستند که نه‌تنها با ارسال «علت مرگ: نامعلوم» به مراسم اسکار راضی و قانع نمی‌شوند، بلکه طی سال‌های گذشته نشان داده‌اند توفق‌گاهی برای افزایش سطح توقعات‌شان وجود ندارد. طبیعتاً کمتر از ۲ ماه پس از تجاوز نظامی ایالات متحده به ایران، نفس حضور نماینده رسمی حاکمیت ایران در

می‌گوید ای کاش اجازه می‌دادند فیلم جعفر پناهی را به اسکار بفرستیم، یعنی فیلمی که به طور زیرزمینی در ایران ساخته شده، باید برای‌مان مشخص شود که سطح توقعات این گروه موثر در روندهای سینمایی ایران تمامی ندارد. او درباره فیلمی چنین حرفی را زده که پس از جایزه گرفتنش در کن به رغم ضعف‌های آشکار فنی و روایی، وزیر خارجه فرانسه توثیت کرد: «در اقدامی نمادین از مقاومت در برابر سرکوب رژیم ایران، جعفر پناهی نخل طلا را به دست آورد که بارقه‌ای از امید برای همه مبارزان آزادی در سراسر جهان است.» پس از اینکه پناهی با فیلم فوق‌العاده ضعیفش نخل طلا گرفت و ژان نوتل بارو، وزیر خارجه فرانسه هم چنین توثیتی نوشت، خیلی‌ها تصور می‌کردند حجت تمام شده و دیگر دهان همه آنها‌یی که سیاسی بودن این جشن‌ها و جشنواره‌ها را انکار می‌کردند بسته خواهد شد اما تجربه نشان داده هرگز چنین نیست و آنها قدمی پا پس نمی‌کشند و ذره‌ای از مواضع‌شان کوتاه نمی‌آیند.

به عبارت سراسرت‌تر، این طیف فکری را نه‌تنها اجازه ارسال فیلم ایرانی به اسکار در سالی که آمریکا به ایران حمله کرده قانع و راضی نمی‌کند، بلکه حتی اگر موردی واضح‌تر از عداوت جعفر پناهی با منافع ملی جلوی روی‌شان بود هم با صراحت می‌گفتند باید همین مسیر را ادامه داد. به هر روی ما «علت مرگ: نامعلوم» را به اسکار فرستادیم بی‌اینکه هیچ یک از طرفین ماجرا راضی باشند و در چنین شرایطی باید در آینده نه‌چندان دور منتظر سرریز کردن خشم‌های فروخته و رویارویی یا غلبه یکی از این جریان‌ها و گفت‌وگوها بر دیگری باشیم. تا وضع به همین منوال است، هر قدر جشن‌ها و جشنواره‌های سینمایی غرب رویکرد سیاسی‌شان را در قبال ایران علنی‌تر و خصمانه‌تر کنند، باز هم عده‌ای هستند که ذره‌ای در مواضع‌شان تغییر ایجاد نمی‌شود و به عنوان سخنگو با افراد عامل در نهادهای رسمی یا صنفی، از تعامل و معامله با این رویدادها حرف می‌زنند.

پای منفعت‌های یک فرقه در میان است

فیلم «فروشنده» بوده است.

اما اتفاقاً یکی از چیزهایی که باعث شد ما در آن مقطع زمانی به جای بازتولید الگوهای در دیف همان سریال‌های موفق، دچار موج پسافرهادی شویم و کیفیت سینمای‌مان افت محسوسی کند، همان جوایز اسکار بود. اینکه اسکار و به طور کل جشن‌ها و جشنواره‌های غربی منفعتی برای سینمای ما داشته‌اند یا نه به طور جدی محل تردید است اما مساله این است که بخشی از بدنه سینمای ایران از برقرار ماندن این رابطه نفع می‌برد و همان بخش است که تا به حال اجازه نداده این رابطه به هم بخورد؛ حتی در شرایطی که برگزارکنندگان یک رویداد سینمایی، کمتر از ۳ ماه قبل از نهایی شدن نماینده ایران برای ارسال به اسکار، به ایران تجاوز نظامی کرده بودند. در یک شرایط نرمال نباید به این افراد اجازه داده می‌شد کاری کنند که ما سنگ‌های خط مقدم را در فرسنگ‌ها عقب‌تر ببریم و به جای اینکه بگوییم حتی در عادی‌ترین شرایط هم تا وقتی منفعت مشخص حضور

در چنین رویدادهایی برای تمام مردم ایران مشخص شده، نباید به آنجا برویم، بگوییم لااقل همین امسال که به ما حمله نظامی شده، به جشن کشوری که حمله کرده نرویم و حتی از آن هم عقب‌تر برویم و بگوییم حالا که قرار است به اسکار برویم، لااقل فلان فیلم‌ها را نفرستید؛ چون تصویر مخدوشی از ما نشان می‌دهند. بخشی از جامعه نخبگانی و هنری کشور که باید در برابر این منفعت‌طلبی‌های فرقه‌ای بایستند، دچار سردرگمی در مارپیچ سکوتی شده که همین فرقه‌ها به راه انداخته‌اند. عده‌ای هم تصور می‌کنند ممکن است خودبه‌خود با عملکرد واضح سیاسی از جانب این جشن‌ها و جشنواره‌ها، تمام عوامل داخلی سینما و مخاطبانش از آنها رویگردان شوند؛ حال آنکه چنین اتفاقی در شکل حداکثری‌اش رخ داده و کسانی که تا به حال تغییری در مواضع‌شان رخ نداده است، از این به بعد هم محل امیدواری چندانی نیستند.

آنها صرفاً به دلیل درک متفاوت‌شان از شرایط نیست

که چنین موضوعی پیدا کرده‌اند که اگر چنین بود، پس از این همه کشش سیاسی واضح از جانب رویدادهای سینمایی غرب، این درک می‌توانست عوض شود. در بعضی موارد ممکن است علاقه و گرایش عاطفی به غرب عامل موثری باشد که حتی یک فرد را تا پای سرسختانه‌ترین لجبازی‌ها پیش ببرد اما اینجا با تأثیرگذاری تعیین‌کننده از جانب چنین موردی هم مواجه نیستیم. مساله این است که عده‌ای از افراد بسیار بانفوذ و تأثیرگذار در ساختار سینمای ایران که از دهه ۶۰ وارد عرصه‌های مدیریت دولتی یا صنفی شدند، منافع‌شان با حضور و ارتباط با این رویدادها و اسپانسرهای‌شان که عموماً دولت‌های غربی هستند گره خورده و با تمام توان پشت این ماجرا ایستاده‌اند. تا وقتی تمرکز اصلی روی این گروه و دلایل اصلی‌شان برای چنین رویکردی نباشد، تا ابد درگیر سفسطه‌های بی‌پایان در توجیه اینکه باید به جشنواره‌ها برویم و باید با سینمای دنیا کار کنیم خواهیم بود.

سینما یا گروه و اتسای دوستان؟

ون، از یک فراری سیاسی تا فردی مرخصی گرفته از زندان، همه جور آدمی داشته باشید، این کاملاً می‌تواند دستکاری راوی در واقعیت را به چشم بیاورد. حالا این راوی با چیدن این شرایط چه می‌خواسته بگوید و چه حسی منتقل کند؟ پسری که یک دانشجوی فراری سیاسی است به همراه نامزدش در این خودرو قرار دارد. آیا این عادی است؟ در واقعیت هم می‌تواند چنین اتفاقی بیفتد اما وقتی یک خودروی ون، درون قایی که دور جامعه گرفته‌اید و بریده‌ای از معمولی‌ترین شرایط واقعی اجتماعی به حساب می‌آید قرار بگیرد، یعنی این قضیه کاملاً عادی است و ما هر روز در هر خودروی عمومی، امکان دارد به این چیزها برخوردیم.

همان‌طور که یک تاکسی‌گردشی در سطح شهر، اگر یک روز کامل به هیچ مسافر رزی که سوار خودرواش شود برخورد یا بالعکس، یک روز کامل هیچ مردی سوار خودرواش نشود، به شک می‌افتد که چرا همه چیز طبیعی نیست، با درجه‌ای کمتر ما هم اگر سوار یک ون بین‌شهری بودیم، باید طبیعتاً منتظر این باشیم که لااقل یکی از مسافران زندانی سیاسی یا فراری سیاسی و از این قبیل باشد. آیا به واقع چنین است؟ «یک تصادف ساده» جعفر پناهی هم دقیقاً در همین نقطه از واقعیت فاصله می‌گیرد و تا قرائت می‌جانبه‌ترین بیانیه‌های سیاسی پیش می‌رود. یعنی ادامه دادن این مسیر نهایتاً می‌تواند سر از چنین جاهایی دربیاورد. وقتی وفاداری به واقعیت فدای عادی‌نمایی یک وضعیت

استثنایی و بحرانی در سیاست می‌شود، این ماجرا می‌تواند در آینده تا کجا پیش برود. علی زرنگار با نبوغ خاصی پا به سینمای بلند داستانی گذاشت و حرف جدیدی با خودش نیاورد که با ذهن باقی افراد چالش کند، بلکه ساده‌ترین جورچین از آدم‌های سمبلیک را پیرنگ کارش قرار داد و به لحاظ طعنه‌های سیاسی و اجتماعی هم از حد گروه‌های واتس‌اپی پیش‌روتر نبود. یکی از مسافران ون می‌گوید یک اسکناس ۱۰۰ دلاری حقوق یک ماه من است؛ یعنی او بنا به نرخ اخیر دلار بین ۸ تا ۱۰ میلیون تومان حقوق می‌گیرد؟ در جای دیگر او می‌گوید یک ۱۰۰ دلاری خرج ۲ ماه درمان همسر مریش است که مخارج درمان او کم‌ترش را شکسته. این هم به‌شدت طعنه‌ای کودکانه‌ای به حکومت است، چرا که اگر در جایی از دنیا خرج درمان یک بیمار سخت، ماهی ۴ تا ۵ میلیون تومان باشد، باید آن حکومت را ستود و مشکل از هر جا باشد از حاکمیت نیست. فیلم در سال ۱۴۰۰ ساخته شده اما گوشه‌های هوشمند کمترین تأثیری در روند واقعیت روایت ندارند تا راوی بتواند هرچور که دلش می‌خواهد و اهدافش ایجاب می‌کند، صحنه را بچیند و پیش ببرد و همین اتفاق هم افتاد؛ حتی اگر با طبیعت زیستی و اجتماعی جامعه ایران همخوان نباشد. اگر بخواهیم از خدمات بپرسیم این فیلم چه تصویری از ایرانی‌ها در مقابل دیدگان باقی مردم دنیا خواهد گذاشت، احتمالاً به این پاسخ می‌رسیم که بیشتر از مردم ایران، آنچه با

نمایش «علت مرگ: نامعلوم» صدمه می‌خورد، تصویر سینمای ایران است. کارگردان می‌خواهد به سقوط و بی‌ارزش شدن پول ملی طعنه بزند اما هزینه‌های بهداشت و درمان را در ایران تا حدی پایین نشان می‌دهد اگر توسط مخاطبان خارجی باور شود، خواهد توانست اینجا را به مقصد مهاجرتی بسیاری از مردم سوئیس و اسکاندیناوی تبدیل کند. اینکه فرد فوت شده هم افغانستانی معرفی می‌شود و روی همین حساب افراد داخل ون به سمت تصمیم برای برداشتن پول‌هایش می‌روند اما وقتی معلوم شد یک ایرانی بلوچ است، نشانه‌هایی از پشیمانی در آنها ظاهر شود هم نسبت دادن موضعی فاشیستی به مردم ایران است و هم یک موضع‌گیری فاشیستی نرم از جانب فیلمساز. علی زرنگار در ابتدای مسیری است که جعفر پناهی در انتهای آن قرار گرفته است. وقتی متوجه شویم سقف استعداد هنری ما در حد معینی است که به دامنه نوابغ هم نمی‌رسد، شرافتمندان‌اش این است که کنار بایستیم و نوابغ را تحسین کنیم، نه اینکه از دوپی‌نگ‌های سیاسی استفاده کنیم تا همان جایگاه را بدون استحقاق واقعی به دست بیاوریم. باید امیدوار بود که زرنگار این مسیر را تا انتها نرود و گم شدن نامش در تاریخ سینما را به سبب استعداد متوسطی که دارد بپذیرد؛ نه اینکه مثل پناهی سعی کند هر طور شد در حد کیارستمی تحسینش کنند بی‌اینکه خودش در حد کیارستمی باشد.

